



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

# رفاه و آزادی یک بهشت خیالی

امیر شوری جزه



شهریور ۱۴۰۱

فرار از جهنم به سوی بهشت، به آزادی فردی و به رفاه اقتصادی؛ فرار از فقر؛ فرار از استبداد؛ فرار از فراز سیم‌های خاردار؛ فرار با حفر تونل و گذر از دیوار — یا به طور خاص دیوار برلین؛ فرار از شرق به غرب، یا باز هم به طور خاص، فرار از برلین شرقی به برلین غربی. نمونه‌های سینمایی این مضامین هم کم نیستند، هم‌چون نمونه‌های متعدد مستند و داستان، که اغلب شرح روایت قهرمانانی است که با شجاعت و دلیری از جهنم به بهشت می‌گریزند. فارغ از این‌که نمونه‌های مشابه دیگری هم وجود دارد که معمولاً به این زیبایی تصویر نمی‌شوند یا اصلاً تصویر نمی‌شوند (منظورمان به طور خاص فرار از آفریقا است به اروپا؛ فرار از جنوب به شمال، به جای فرار از شرق به غرب). در وهله‌ی اول، باید پرسید در این مقایسه‌ی شرق و غرب، یا مثلاً در مقایسه‌ی شوروی و آمریکا، طرفین مقایسه چیستند؟ دو مرز سیاسی؟ دو ساختار حکومتی؟ یا دو نظام اقتصادی؟ در وهله‌ی دوم، اگر بدون در نظر گرفتن تفاوت‌های میان شوروی، کوبا و کره‌ی شمالی فرض کنیم تمامی جنبش‌های سوسیالیستی تجاربی تماماً شکست خورده‌اند، باید این سوال را مطرح کرد که این شکست‌ها از چه روی شکست‌اند؟ شکست‌اند از این جهت که تلاش‌هایی بوده‌اند که به هدف‌هایشان نرسیده و همان وضع سابق را به‌نحوی بازتولید کرده‌اند؟ (مثلاً بی‌ربطی یک سوسیالیسم دولتی با معنای کلمه‌ی شوروی یا شورایی)، یا شکست‌اند، به این خاطر که در مقایسه با شرایط مقابل (یعنی سرمایه‌داری) فاجعه به بار آورده‌اند؟

## مقایسه: انتزاع خیالی و واقعی

خودروها به چه دلیل حرکت می‌کنند؟ معمولاً در مواجهه با این پرسش این پاسخ صریح و روشن داده می‌شود: به خاطر وجود چیزی به نام موتور. در ظاهر «موتور» پاسخی صحیح به سوال درباره‌ی علت حرکت خودروست، چرا که به‌خوبی مشخص است اگر خودرویی موتور نداشته باشد دیگر حرکتی در کار نخواهد بود. پس موتور را می‌توان عامل حرکت خودرو دانست. حال در برابر این پرسش چه جوابی می‌توان داد: آیا موتور، که عامل حرکت خودروست، به تنهایی قادر به حرکت است؟ فرض کنید تنها یک موتور داریم بدون هیچ چیز دیگری؛ آیا هم‌چنان حرکتی در کار است، یا تنها با حجم فلزی سنگینی مواجهیم که حرکت دادن توپی پلاستیکی به مراتب از آن راحت‌تر است؟ بنابراین زمانی که موتور را تنها عامل حرکت خودرو در نظر می‌گیریم، کارمان انتزاعی خیالی است، انتزاع موتوری که گویی فرض می‌کنیم معلق در فضا پیش می‌رود. این انتزاع عملاً امکان‌پذیر نیست؛ در عمل موتور در فضای معلق پیش نمی‌رود، بلکه تنها آهن‌پاره‌ای است که آن را یک متر هم نمی‌توان حرکت داد. حال باید دوباره پرسید: خودرو به چه

دلیل حرکت می‌کند؟ اینک باید چنین پاسخ داد: موتور؛ به‌علاوه‌ی باکی که بنزین در آن نگه داشته می‌شود؛ به‌علاوه‌ی پمپی که بنزین را منتقل می‌کند؛ به‌علاوه‌ی اگزوزی که دود را بیرون می‌فرستد؛ خلاصه به‌علاوه‌ی کلی چیز دیگر مثل چرخ و پدال و راننده و غیره. در این جا جوابی که برای سوال درباره‌ی علت حرکت خودرو می‌دهیم انتزاعی خیالی نیست. درست است که جوابمان شامل آینه و کمر بند ایمنی و در و دیگر وسایل بی‌ربط نمی‌شود، اما صرفاً به موتوری هم خلاصه نمی‌شود که بایستی آن را معلق در فضا تصور کنیم، بلکه طرح کاملاً ساده‌ای از خودرویی است که در عمل هم می‌توان آن را ساخت و با آن حرکت کرد.

## رفاه اقتصادی

معمولاً، و شاید اغراق نباشد اگر بگوییم همیشه، برای سنجش جنبش‌های سوسیالیستی و عملکردهای اقتصادی‌شان با نوعی مقایسه روبه‌رو هستیم، مقایسه بین دو نظام سیاسی که در یک طرف نظامی با ساختاری سوسیالیستی قرار دارد و در طرف دیگر نظامی که گویی قرار است نماینده‌ی اقتصادی سرمایه‌دارانه باشد. در این حالت، این مقایسه‌ها به طور عام میان دو مرز سیاسی انجام می‌شود و از مقایسه‌ی وضع اقتصادی میان این دو نتیجه می‌گیرند که گویی در یک نظام سوسیالیستی فاجعه‌ای تمام عیار رخ داده است، فقری مفرط یا گرسنگی جمعی تا سر حد مرگ. در این جا پرسشی مهم نادیده گرفته می‌شود: این مرزهای سیاسی از چه رو نماینده‌ی ساختاری اقتصادی‌اند؟ برای مثال آلمان را در نظر بگیرید که معمولاً در یک چنین مقایسه‌هایی نامش به میان می‌آید. در ابتدا آلمان صرفاً مرزی سیاسی است با ساختار حکومتی مشخص. مسئله‌ای که در این جا وجود دارد این است که آیا می‌توان آن را نماینده‌ی تمام‌عیار اقتصادی سرمایه‌دارانه دانست؟ اگر فرض کنیم چنین است، پس باید بتوان آن را انتزاع کرد و در همان حال، انتزاعمان خیالی نباشد؛ به عبارت دیگر، باید آلمان را در جهانی تصور کنیم که در آن همه‌ی کشورها به زیر آب رفته‌اند. در چنین شرایطی آیا می‌توان همین اقتصاد فعلی آلمان را به شکل پایداری حفظ کرد؟ برای جواب باید دید که در انتزاعمان چه اتفاقی می‌افتد. آشکارا مشخص است که در این نوع انتزاع با یک نظام بسته‌ی اقتصادی روبه‌رو خواهیم شد. در این جا دیگر هیچ مبادله و دادوستدی با خارج وجود ندارد، چرا که فقط آلمان است و بس؛ هیچ کشور دیگری نیست. تولید با نیروی کار ارزان در سایر نقاط دنیا، مثلاً شرق آسیا، جایی در این انتزاع ندارد. انتقال زباله به آفریقا و برون‌سپاری صنایع آلوده‌کننده دیگر ممکن نیست. در صورت کمبود نیروی کار متخصص، نمی‌توان از طرح‌های جذب نیرو از کشورهای جهان سوم و در حال توسعه بهره جست. از آن جا که

در انتزاعمان بازار مصرفی خارجی جایی ندارد، امکان آن نیست که با صادرات کالاهایی که تولیدشان نیازمند فناوری‌های پیشرفته و انحصاری است، بر منابع طبیعی دیگر ممالک تسلط یافت.

این بود که کشوری مثل آلمان در حالت انتزاعی برای نمایندگی اقتصاد سرمایه‌داری که آن‌چه از آن باقی ماند، تماماً همانند همان موتور است که بدون نقش دیگر اجزا چیزی جز آهن‌پاره نخواهد بود. در این شرایط برای آن که هم‌چنان بتوان یک نظام اقتصادی پایدار داشته باشیم تنها دو امکان وجود دارد: دگرگونی کامل در این شکل انتزاعی یا در نظرگرفتن چیزهای ضروری‌ای که در این انتزاع نادیده گرفته می‌شوند. در امکان نخست باید به‌اختصار چنین کنیم: اختصاص بخش بزرگی از نیروی کار داخلی به تولید کالاهای ارزان قیمت و هم‌چنین ایجاد صنایع آلوده‌کننده که پیش از این برون‌سپاری شده بود؛ کاهش تولید کالاهای نیازمند فناوری‌های فوق‌پیشرفته، چرا که صرفاً بازار داخلی موجود است؛ اجرای تمامی فرایندهای دفن و بازیافت زباله به شکل داخلی؛ و در آخر عدم اتکا به جذب نیروی کار ماهر از خارج. با چنین اوصافی می‌توان ادعا کرد اینک با نوعی انتزاع واقعی روبه‌رویییم، اما باید توجه داشت که این دیگر آن آلمانی نیست که به عنوان نماینده‌ی تمام‌عیار اقتصاد سرمایه‌داری معرفی می‌شد، بلکه این ساختار انتزاعی شباهت بسیاری به تمدن‌ها و امپراتوری‌های باستانی دارد. به عبارت دیگر، در این حالت تمامی پیشرفت‌های شگرف در صنعت حمل‌ونقل و دیگر فناوری‌ها، که تولیدات فرامرزی و انتقال سریعشان به اقصا نقاط جهان را ممکن می‌کند، نادیده گرفته شده است؛ چنان‌چه اگر مثلاً از یک‌سو به امپراتوری‌های بابل و ساسانی و روم نگاه کنیم و از سوی دیگر، به تمدن‌های یونان و مصر باستان، فارغ از تبادلات تجاری نه‌چندان وسیع در مقایسه با امروز، شاهد بهره‌کشی، غارت و بردگی در داخل آن‌ها خواهیم بود؛ هم‌چنین است نسبت واضح آبادانی شهرهای آشور و نینوا و نمرود در امپراتوری آشور، با غارت و ویرانی دیگر دولت‌شهرهای بین‌النهرین. پس این نکته را در این‌جا باید در نظر گرفت که دلیل آن که انتزاع اولیه‌مان از آلمان به‌عنوان نماینده‌ی اقتصاد سرمایه‌داری شکلی خیالی داشت، بدین خاطر بود که یک نظام امروزی را با همه‌ی پیشرفت‌های شگرف در تولید و حمل‌ونقل به‌مثابه‌ی تمدنی باستانی تصور کردیم.

حال بازگردیم به امکان دوم، یعنی این که نخست ببینیم چه اجزای ضروری در انتزاع خیالی آلمان حذف شده‌اند و سپس آن‌ها را به انتزاعمان بیفزاییم، تا نتیجه‌ی کارمان هم‌حالتی واقعی داشته باشد و هم بدل یک تمدن باستانی نشود. برای این منظور، باید این مراحل را طی کرد: در ابتدا، آلمانی که انتزاع کرده‌ایم، نیازمند نیروی کار فراوان و ارزان است، هم برای تولید کالاهایی با قیمت پایین و هم برای انجام مشاغل کم‌درآمد در آن، که در این‌جا می‌توان کشوری مانند بنگلادش را در نظر گرفت و آن را در کنار آلمان

انتزاعی مان قرار دهیم؛ در مرحله‌ی بعد نیاز به جایی داریم جهت دفن زباله و ضایعات و در نهایت بازیافت و آلودگی حاصل از آن. هم‌چنین نیازمندیم به استخراج منابع اولیه و استفاده از آن‌ها در چرخه‌ی تولید، چه در بنگلادش و چه در آلمان انتزاعی مان که برای این هدف می‌توان کشوری مثل نیجریه را برگزید و به انتزاعمان افزود؛ در آخر بهتر است کشوری با منابع اولیه و بازار مصرفی نیز در نظر بگیریم، مثلاً عراق. اینک با در نظر گرفتن این چهار کشور، یعنی آلمان، بنگلادش، نیجریه و عراق می‌توان گفت به یک انتزاع واقعی از اقتصاد سرمایه‌داری دست‌یافته‌ایم، به طوری که اگر دنیا زیر آب هم برود، اقتصاد این ساختار انتزاعی مان هم‌چنان پایدار خواهد ماند.

پیش از ادامه‌ی بحث اصلی، بهتر است به نکته‌ای فرعی که از دو شیوه‌ی ممکن انتزاع کردن سرمایه‌داری حاصل می‌شود نگاهی عمیق‌تر بیندازیم. این که جایی مثل آفریقا در نسبت به جایی هم‌چون اروپا از لحاظ اقتصادی و فناوری عقب‌مانده‌تر است، صرفاً معلول تفاوت ذاتی میان فرهنگ و بینش و مذهب و این قبیل چیزها نیست، بلکه از آن جایی که برای واقعی کردن انتزاعمان در مثال پیشین نیازمند افزودن سه کشور دیگر مثل عراق و نیجریه و بنگلادش شدیم، چنین به نظر می‌رسد که وجود این تفاوت فاحش برآمده از نوعی ضرورت است؛ در غیر این صورت انتزاع یک آلمان نمی‌بایست خیالی می‌شد. در این رابطه اگر حتی فرض کنیم همین نوع از فرهنگ و نژاد و بینش موجود در جامعه‌ی آلمانی در تمامی دنیا وجود داشته باشد، به عبارتی در یک دنیای فرضی که همه جایش شبیه کشوری مانند آلمان است، باز برای آن که دنیای فرضی مان خیالی نباشد دو امکان خواهیم داشت: نخست بازگشت به همان شیوه‌ی باستانی، یعنی درون‌سپاری بردگی، استثمار و غارت؛ دوم بدل شدن تعدادی از آلمان‌های فرضی به کشورهای همانند عراق و بنگلادش و نیجریه. حال این که کدام رخ دهد بسته به دلایل گوناگونی است که در این جا بررسی‌اش چندان اهمیت ندارد.

اینک با توجه به مطالب بالا، می‌توان چنین ادعا کرد که برای انتزاع ساختاری سرمایه‌دارانه می‌بایست چیزی فراتر از یک مرز سیاسی صرف را انتزاع کنیم، که در مثال نه‌چندان دقیقمان، اما بسیار واقعی‌تر از انتزاع یک کشور خاص، به چهار کشور آلمان، بنگلادش، نیجریه و عراق رسیدیم. مسئله‌ی اساسی دقیقاً در همین جا نهفته است، اینکه در مقایسه‌ی سوسیالیسم و سرمایه‌داری همواره سعی در کتمان این سه کشور دیگر است، یعنی بنگلادش، نیجریه و عراق. به عبارتی گویی تلاش می‌شود تا آن‌ها از این مقایسه حذف شوند، آن هم به این دلیل که توسعه‌نیافتگی‌شان امری مستقل از شرایط پنداشته می‌شود. در این جا، برای درک بهتر، بد نیست به‌طور تمثیلی تفاوتی میان دو شیوه‌ی نمره‌دهی را بیان کنیم. یک دانش‌آموز

در دوران تحصیلی می‌تواند دو نوع نمره یا نتیجه را کسب کند. در حالت نخست، که آن را شیوه‌ی کلاسی می‌نامیم، نمره‌ای که می‌گیرد کاملاً مستقل از نمره‌ی هم‌کلاسی‌های اوست. این که بیست شود ربطی به این ندارد که فرد دیگری صفر شده است و برعکس. حتی امکان دارد در یک کلاس همه صفر شوند، یا همه نمره‌ی بیست بگیرند، یا هر شکل متفاوتی از نمره‌ها. شیوه‌ی دوم چیزی است که در کنکور رخ می‌دهد و به آن شیوه‌ی کنکوری می‌گوییم. در این حالت تنها با علم بر این که شرکت‌کننده چه درصدی از سوال‌ها را جواب داده است نمی‌توان پی به رتبه‌ی او برد و ادعا کرد در چه رشته‌ای قبول خواهد شد. در این شیوه، به اصطلاح نمره‌ای که می‌گیرد بسته به عمل کرد اوست در مقایسه با دیگر شرکت‌کنندگان. در حالت کلی، چه همه‌ی شرکت‌کنندگان بهره‌ی هوشی‌شان در حد نوابغ عالم باشد و چه بهره‌ی هوشی بسیار پایینی داشته باشند، تعداد مشخصی از آن‌ها قبول می‌شوند. در این جا نسبت به عدم موفقیت یک شخص می‌توان نگاهی فردی داشت، چنان‌چه شکست او را نتیجه‌ی عدم تلاش‌هایش بپنداریم؛ اما باید توجه داشته باشیم چیزی که در این نوع نگاه فراموش می‌شود این است که اگر او تلاش می‌کرد و موفق می‌شد، موفقیتش در گروه شکستِ فرد موفق دیگری بود. برای مثال اگر هزار نفر امکان قبولی داشته باشند، در صورت موفقیت او، نفر هزارم که پیش از این موفق بوده، شکست می‌خورد. پس می‌توان گفت در نگاه فردی گویی سعی بر این است شیوه‌ی کنکوری نادیده گرفته و شرایط شرکت‌کننده به شیوه‌ی کلاسی دیده شود، درست همانند اجزایی که تلاش می‌شود از انتزاع سرمایه‌داری حذف شوند، یا به عبارت دیگر، در محک شیوه‌ی کلاسی قرار بگیرند نه در محک شیوه‌ی کنکوری؛ حال بگذریم که موفقیت در شیوه‌ی کنکوری خود بسته به داشتن چه مزیت‌هایی است.

در مقایسه با سرمایه‌داری، نظام‌های سوسیالیسم تا حد بیش‌تری امکان خلاصه شدن در مرزهای سیاسی‌شان را دارند؛ آن هم به خاطر مبادلات کم‌تر، حال چه به شکل استفاده از نیروی کار ارزان فرامرزی، یا صادرات زباله و آلودگی به دیگر نقاط. در این جاست که باید این را در نظر داشته باشیم که مقایسه‌های این‌چنینی، مثلاً مقایسه‌های میان آمریکا و شوروی، سوئیس و کوبا، و یا آلمان شرقی و غربی؛ تا چه حد مقایسه‌های خیالی‌اند؛ چرا که شاید از یک سو بتوان نظام اقتصادی سوسیالیستی را در مرزی سیاسی خلاصه کرد، اما از سویی دیگر، نظام اقتصادی سرمایه‌داری فراتر از مرز سیاسی است و انتزاع کشوری خاص هیچ‌گاه آن را نمایندگی نمی‌کند. در این جا قصد ندارم که ادعا کنم نتایج جنبش‌های سوسیالیستی تاریخ بشر موفقیت‌آمیز بوده‌اند، بلکه حتی می‌خواهم بگویم تجاربی منجر به شکست بوده‌اند، اما نه در مقایسه‌ای انتزاعی با سرمایه‌داری، بلکه در مقایسه با اهدافشان، در رابطه با آن چه می‌بایست می‌شدند و نشدند. این جاست که باید گفت مشکل دقیقاً در همین جاست، در همین انتزاع خیالی، چرا که بر خلاف

خیالی بودنش، در تصور بسیاری واقعی است، حتی کسانی که در جوامع سوسیالیستی می‌زیستند؛ چنانچه اگر فرارهای شرق به غرب قرن بیستم را مرور کنیم، متوجه تصوراتی خواهیم شد با این مضمون: فرار از سوسیالیسم به سرمایه‌داری؛ اما باید در نظر داشت که این فرارها هیچ‌گاه به سمت آفریقا نبوده‌اند و اتفاقاً، فرار از آفریقا به اروپا به فراوانی بوده است و هست، فرار از سرمایه‌داری به سرمایه‌داری، فرارهایی که جایی در پرده‌های سینما ندارند.

## آزادی فردی

شاید در رابطه با آزادی، در نگاه اول، چنین به نظر رسد، که به مانند اقتصاد، با انتزاعی خیالی روبه‌رو نخواهیم شد؛ چنانچه می‌توان مقایسه‌های میان دو مرز سیاسی را در نظر گرفت و آن‌ها را مقایسه کرد؛ اما اگر به دوگانه‌ی آزادی و استبداد از حیث تاریخی آن نظر افکنیم، خواهیم یافت که به چه نحو این مقایسه‌ها هم‌چنان به صورت خیالی در می‌آیند. آن‌چه را که با مطالعه‌ی تاریخ تمدن‌ها و امپراتوری‌ها می‌توان برداشت کرد نوعی هم‌آمیختگی استبداد و آزادی است، این‌که در مکان و برهه‌ای خاص نه آزادی مطلق داریم و نه استبداد مطلق. زمانی که می‌گوییم دموکراسی آتن یا جمهوری روم، یا هنگامی که درباره‌ی استبداد فراعنه‌ی مصر می‌خوانیم، باید پرسید آزادی برای چه کسانی؟ و استبداد برای چه افرادی؟ در این‌جا قصد به خرج دادن دقتی تاریخی ندارم، بلکه هدفم صرفاً نگاهی کلی به روند تاریخ بشر است، آن‌هم به شکلی محدود و در حد دانشی محدودتر. در رابطه با پرسش «آزادی برای چه کسانی»، در نسبت به ساختار هر حکومت خاص، باید چنین گفت: آزادی برای شهروندان؛ آزادی برای قوم فاتح؛ آزادی برای نجیب‌زادگان؛ آزادی برای موبدان و کاهنان؛ آزادی برای امیران و پادشاهان؛ آزادی برای اربابان و زمین‌داران؛ و خلاصه آزادی برای کسانی که به نحوی با این منصب‌هایی که نام بردیم قرابت دارند. هم‌چنین در برابر پرسش «استبداد برای چه افرادی» می‌بایست این‌گونه جواب داد: استبداد برای ناشهروندان؛ استبداد برای قوم مغلوب؛ استبداد برای رعایا و دهقانان؛ استبداد برای بردگان؛ و خلاصه برای هر آن‌که جایگاهی این‌چنینی دارد. با توجه به این‌ها واضح است نسبت دوگانه‌ی استبداد و آزادی در شهری مثل آتن، میان آتنی‌ها و بردگانی که «کار» برعهده‌شان بود؛ یا در آشور و شهرهای پرشکوه نمرود و نینوا، در مقایسه با شهرهای غارت‌شده‌ی بین‌النهرین؛ یا در جمهوری روم و تفاوت میان شهروندان و ناشهروندان. مثال‌های این‌چنینی بسیار است و می‌توان چندین جلد کتاب درباره‌ی آن‌ها نوشت، که دوگانه‌ی آزادی و استبداد به‌سادگی در همه‌ی آن‌ها یافت‌شدنی است، آن‌هم با نسبت‌های متفاوتی که چندان اهمیتی در اصل موضوع نمی‌کند.

حال امروزه چه اتفاقی افتاده است؟ آیا دوگانه‌ی استبداد و آزادی جایی در غرب ندارد؟ اگر ندارد، به چه دلیل؟ و آیا تنها شاهد یک آزادی محض در آن جاییم؟ جواب به نخستین پرسش احتمالاً همه‌ی ماجرا را روشن کند. همان‌طور که به یاد دارید، یکی از راهکارهای واقعی‌ماندن انتزاع یک مرز سیاسی، برای نمایندگی اقتصادی سرمایه‌دارانه، ترسیم نوعی تمدن باستانی بود، تمدنی که هیچ از یک لازمه‌های اقتصادی‌اش را برون‌سپاری نمی‌کرد. در آن حالت، گویی تمامی پیشرفت‌های فناورانه در تولید و حمل‌ونقل نادیده گرفته می‌شد. اگر جواب‌های دو پرسش آغازین را مرور کنیم، یعنی دو پرسش «آزادی برای چه کسانی» و «استبداد برای چه افرادی»، و نسبت آن‌ها را با انتزاع‌های خیالی یک مرز سیاسی بسنجیم، خواهیم دید که آن‌چه در این انتزاع‌ها حذف می‌شود به نحوی به کسانی مربوط است که در جواب به پرسش «استبداد برای چه افرادی» دسته‌بندی‌شان کردیم؛ چنان‌چه امروزه، با در نظر گرفتن کشتی‌های باربری عظیم‌الجثه و شبکه‌های ارتباطی گسترده، می‌توانیم دولت‌شهری مثل آتن را تجسم کنیم که شهروندانش در لندن انگلستان زندگی می‌کنند و بردگانش در لاگوس نیجریه. البته در این‌جا منکر این نیستیم که مثلاً در همین شهر لندن کشاورزی یا شغل‌های این‌چنینی وجود دارد، اما اگر نگاهی آماری داشته باشیم و نیز به علل تفاوت فاحش دستمزد در این دو شهر توجه کنیم، خواهیم دید که آن‌چه در ارتباط این دو شهر با دولت‌شهر باستانی آتن گفتیم چندان دور از ذهن نیست. با این اوصاف، گویی هم‌زمان با برون‌سپاری تولیدات ارزان‌قیمت، آلوده‌کننده و مخرب، استبداد نیز برون‌سپاری می‌شود. به همین خاطر است که اگر به رسانه‌ها نظر افکنیم شاهد دوگانه‌سازی‌هایشان از استبداد و آزادی با وجه تمایز میان کشورها هستیم، یعنی مرزهای سیاسی، با این تفاسیر که فلان کشور مستبدانه اداره می‌شود و فلان کشور آزاد.

حال مسئله‌ای که باید با آن روبه‌رو شویم این است: اگر چنان‌چه برای انتزاع واقعی یک مرز سیاسی جهت نمایندگی یک اقتصاد سرمایه‌دارانه، مثلاً همان کشوری که ذکرش کردیم، یعنی آلمان، با این دو شیوه مواجه شویم، افزودن کشورهای مثل نیجریه و بنگلادش به آن، یا درون‌سپاری همه‌ی ضروریات اقتصاد، دوگانه‌ی استبداد و آزادی در این شیوه‌ها به چه نحو تغییر می‌کند؟ در شیوه‌ی نخست که مشخص است با چه وضعی روبه‌رو خواهیم شد: یک نظام آزاد در کنار چند نظام مستبد، چیزی که اینک نیز با آن سروکار داریم. مسئله‌ی اصلی شیوه‌ی دوم است. در این‌جا است که باید پرسید آیا آزادی در این فرایند انتزاع به همین شکل باقی می‌ماند و شاهد خلق نوعی استبداد نخواهیم بود؟ این پرسش را می‌توان به نحوی دیگر نیز مطرح کرد: آن‌چه در غرب از آن به‌عنوان آزادی نام می‌برند آیا برآمده از آزاداندیشی‌ای فراگیر است، یا به خاطر عدم احساس خطر؟ برای این‌که به جوابی روشن برسیم بهتر است دست روی برهه‌هایی



از تاریخ بگذاریم که گویی استبداد حذف شده دوباره سر بیرون می‌آورد و پدیدار می‌شود. منظورمان از این برهه‌ها وقایعی است چون جنبش موسوم به «جلیقه‌زرها»، یا مهم‌تر از همه، دوره‌ای مشهور به «مک‌کارتیسم»، که در این برهه‌ها نوعی استبداد دوباره ظهور می‌کند، البته تنها و صرفاً در مقابله با اتفاقاتی خاص که گویی احساس خطر را بر می‌انگیزند — هم‌چنین باید تأکید کنیم نوعی استبداد خفیف، چرا که افراد حاضر در جنبشی مثل «جلیقه‌زرها» نیز به نحوی در مقایسه با هم‌قطاران آفریقایی‌شان در جایگاه بهتری‌اند و معمولاً خواسته‌شان نه واژگونی ساختار بلکه سهم‌خواهی بیش‌تر است. اگر نگاهی به دوره‌ی مک‌کارتیسم بیندازیم، که ادامه‌ی بحث را به آن معطوف می‌کنیم، شاهد موجی از تفتیش عقاید، سانسور و سرکوب علیه افراد و جریان‌های سوسیالیستی خواهیم بود. در این جا قصدم ارائه‌ی تحلیلی دقیق و گزارشی مفصل از این دوره نیست، بلکه تنها می‌خواهم این سوال را مطرح کنم: حال که شاهد چنین دوره‌ای در آمریکا نیستیم، چه دلیلی موجب این امر شده؟ مسلماً تغییری بنیادی در ساختار سیاسی آمریکا رخ نداده و در نتیجه، انقلابی در آزاداندیشی به وقوع نپیوسته است. پس پاسخ را باید در چیز دیگری جست، یعنی عدم احساس خطر، آن هم به خاطر برون‌سپاری بیش‌تر استبداد از طریق برون‌سپاری‌های اقتصادی، به جاهایی مانند هند و شرق آسیا، هم‌چنین فروپاشی شوروی و کم‌رنگ‌شدن امکان جنبش‌های سوسیالیستی، و در آخر، ظهور دو یار جدید، یعنی چین و روسیه. بنابراین، آن‌چه درباره‌ی آزادی سیاسی غرب شاهدیم، نه آزاداندیشی، بلکه عدم احساس خطر است، یا به عبارت دیگر، اطمینان از این‌که اکثریت جامعه، به خاطر جایگاه برترشان نسبت به فرامرزها، نه دلیلی برای سرنگونی ساختار سیاسی حاکم دارند و نه انگیزه‌ای برای آن؛ و اگر چنان‌چه در آن‌ها رخدادهایی چون جنبش «جلیقه‌زرها» روی دهد، اغلب شاهد نوعی استبداد خفیف خواهیم بود، چرا که مسئله بر سر سهم‌خواهی است، نه سرنگونی.

## نتیجه

اینک می‌توانیم دیدگاه روشنی نسبت به مقایسه‌های سوسیالیستی و سرمایه‌داری داشته باشیم؛ چنان‌چه اگر برون‌سپاری‌های استبدادی - اقتصادی سرمایه‌داری را در نظر بگیریم، خواهیم دید که تا چه حد ارائه‌ی تصویرهای جهنمی از شوروی و کوبا مشابه حقه‌های شعبده‌بازی است. البته در این جا باید اذعان کرد استبداد و اقتصادهای دولتی در این نظام‌های سیاسی، به‌ویژه کره‌ی شمالی، چه بسیار با اهداف چپ فاصله دارد، و حتی سوسیالیسم دولتی (یا چه بسا بتوان آن را سرمایه‌داری دولتی نیز نامید) چه بسیار متفاوت است با لفظ «شوروی» یا «شورایی»؛ اما نباید به یاد برد که این‌ها تنها در مقایسه با اهدافشان شکست‌اند، شکست‌هایی در خود که می‌بایست هم‌چنان به دلایلیش فکر کرد و همان‌طور که انقلاب کبیر فرانسه و

دوران ترور یا حکومت وحشت مُهر تاییدی بر نظام فئودالی نبود، این‌ها نیز مهر تاییدی بر نظام سرمایه‌داری نیستند؛ چنان‌چه اگر با انتزاع‌های واقعی سرمایه‌دارانه مقایسه شوند، بسیار دشوار است که بتوان دوگانه‌های بهشتی و جهنمی را متصور شد، مگر این‌که بخواهیم آن‌ها را با انتزاع‌های خیالی سرمایه‌دارانه مقایسه کنیم؛ ولی نباید فراموش کرد در این حالت با بهشتی روبه‌رو خواهیم بود که برای منجمد نشدن نیازمند گرمی جهنمی است در آن سوی مرزهای خود.